شهرآرا
روزنامه شهرامید وزندگی
۲شنبه
۲۶ خرداد ۱۳۹۹
۲۳ شوال ۱۴۴۱
شماره ۳۱۲۸
SHAHRARANEWS.IR

داستان جنایی

اختاپوس در آکواریم تنگ
(قسمت آخر)

-۱۶-

ایلیا موسایی

پرده اول

روز بعد سوژه جدید از تو خواسته که بروی خانه‌اش. زن و بچه نه‌ساله‌اش را دک کرده و فرصت زیرآبی‌رفتن دارد. از راه‌پله‌های آپارتمان که بالا می‌روی ذهنت هنوز مشغول است؛ عکسی که روی صفحه موبایل سوژه قبلی بود، خودش و برادر دوقلویش بودند یا عکس بچه‌هایش؟ توی پاگرد ایستاده‌ای. متوجه می‌شوی چراغ هالوژن سقف روشن و خاموش می‌شود. لای در نیمه‌باز است و مرد تماشایت می‌کند. آرام می‌گوید: «بیا تو دیگه» راه می‌کشی توی خانه. ولی عکس قدیمی بود. خانه بزرگ است. مبل‌های ارغوانی با کوسن‌های راه‌راه و روشنایی خیره‌کننده‌ای که از شیشه‌های سرتاسری به درون می‌تابد. گلدان‌های بزرگ «دیفن باخیا» با برگ‌های پهنِ شاداب و سرخس‌هایی که در بافه‌های مکرومه از سقف آویزان‌اند. حس می‌کنی انگار گوشه‌ای روشن از شهر است که زندگی دارد. مرد حالا به کندی آدامسش را می‌جود. نمی‌داند در تمام راه‌پله اثر دارو از آدامس، توی بزاقش نشت کرده و حالا کم‌کم وقت شروع شدن است. نباید معطل کنی، کار باید سریع باشد. می‌گوید: «از همین اول...» گیج است. همانجا پای مبل زانوهایش به قالیچه می‌رسد. و دستش را به میز عسلی می‌گیرد. می‌گویی: «معمولا رسمه که تو چیزی بگی، یا من یه چیزی بگم. اما راستشو بخوای اصلا به حقایق لحظه آخری علاقه ندارم. حتی برام مهم نیست که بدونی این کارو برای چی دارم انجام می‌دم...» تعادلش را از دست داده ولی دستش را سفت و سخت ستون بدنش کرده که زمین نیفتد. با انگشت آرام به بدنه سرنگ می‌زنی و حباب ریزی در مایع می‌جنبد و بالا می‌رود. «به نظرت اون عکس بچه‌هاش بود یا خودش؟... البته تو که چیزی نمی‌دونی و نمی‌شناسی‌اش...» چشم‌هایش به زمین میخ شده‌اند. سوزن در گردنش فرو می‌رود و صورتش درهم می‌شود. با دست شانه‌اش را هل می‌دهی که نقش زمین شود... حس می‌کنی انگار کسی نگاهت می‌کند. سر که می‌گردانی بچه‌ای توی درگاهِ درِ اتاق ایستاده. هاج و واج نگاهت می‌کند. دستپاچه می‌گوید: «سلام»... یک آن خودت را درحالی می‌بینی که دهان بچه را محکم گرفته‌ای و با دست آزادت سرنگِ دیگر را به سرعت آماده می‌کنی. مادرش کجاست! سوزنِ سرنگ تا نزدیک گردن بچه می‌رود، ولی دست می‌کشی. کلافه‌ای. چهره‌ات را کامل دیده. ناگهان سوزن را توی گردن کوچکش فرو می‌کنی مایع توی رگ‌های نازکش نشت می‌کند و بچه را محکم توی اتاق هل می‌دهی. کیفت را به سرعت از روی عسلیِ کج شده می‌قاپی سوئیچ ماشینِ مرد را برمی‌داری... توی پاگَرد، پشت به روشنایی، پله‌ها را تندتند پایین می‌روی. از آن بالا صدای باز شدن درِ آسانسور می‌رسد و قلبت را تیغ می‌زند. حس می‌کنی پله‌ها تاریک‌تر به نظر می‌آیند. صدای مضطرب پاهایت را می‌شنوی که سرسام‌آور و بی‌اختیار پله‌ها را طی می‌کنند. بچه گناهی نداشت. از بالا صدای به هم کوفتن در می‌آید. جیغ یک زن از راه‌پله‌ها پایین می‌آید، به تو می‌رسد و مغزت را می‌گزد. ولی تو را دیده بود. باید کشته می‌شد. در محوطه، پشتِ سر را نگاه نمی‌کنی و به سرعت ماشین از جا کنده می‌شود و تو و تمام تپش‌های شش‌هایت را به خیابانی بسیار دور می‌رساند؛ جایی که قرار است حنجره‌ات بلندترین جیغِ جهان را بکشد...

پرده دوم

همه چیز مثل یک شوخی گزنده است. تمام این سه روز نیاز به حواس‌پرتی داشتی. که ماجرای بچه را فراموش کنی. خودت را سرگرم این کرده‌ای که مطمئن شوی سوژه مردِ زیرزمین را اشتباه گرفته‌ای یا نه. و راحت ختم می‌شود به همین سنگ قبری که مثل شوخی تلخی، روی آن نوشته «جوان ناکام» و نشان می‌دهد قاتل اصلی، چهار سال پیش توی یک تصادف مُرده و تو تمام آن بلاها را سرِ برادر دوقلویش آورده‌ای. انگار چیزی برای تو کمین کرده بودَ که حالا در این بزنگاه گیرت انداخته و دوبار تو را با خنجر زده. سربه‌نیست‌کردن یک بیگناه هیچ‌وقت نمی‌توانست در برنامه‌ات باشد؛ یک بیگناه و یک بچه...

چندروز دیگر، روزها را گم می‌کنی. زمان مثل بخار، برایت محو می‌شود و حس می‌کنی دست‌های هشت‌پا دور گردنت پیچیده‌اند. چیزی از درون به تو می‌پیچد و از ساقه گلویت بالا می‌آید. یک اشتباه کوچک، چیزی که به عقل کسی نمی‌رسد، چطور غافل‌گیرت کرده و تو را توی دام خودت انداخته. این همه بیگناهی که قربانی شده‌اند و تو در تمام آن ویدئوها خودت را جای آن‌ها می‌گذاشتی و می‌رفتی برای شکارِ شکارچی‌ها. هربار برای خودت و سوژه قصه‌ای سرهم می‌کردی؛ یک‌بار دختری بودی که در بچگی شاهد تجاوز بودی. یک‌بار خواهر مقتول می‌شدی. حتی جسد نیمه‌سوخته‌ای شدی که برای انتقام به زندگی برگشته... اما سوژه را اشتباه گرفتی... و این بار آخر، یک بچه...

خودت را در تمام یک‌ماهِ آینده به قرص می‌بندی. آن‌قدر که شمارِ روز و شب از دست درمی‌رود و مدام صدای دویدن بچه‌ای را در زیرزمین می‌شنوی. وقتی با چشم‌های سیاه‌شده و بی‌روح از زیر پتو بیرون می‌آیی و زیر نورِ چراغِ یخچال، به این فکر می‌کنی که چه می‌خواستی برداری و یادت نمی‌آید، تازه متوجه می‌شوی که نمی‌دانی اول صبح است یا دقایقی بعد از غروب. خانه تاریک است. دیروز از این ترسیده بودی که کابینت را باز کنی و ببینی بچه‌ای آنجا کز کرده. حالا می‌ترسی. از اینکه چراغ‌ها را روشن کنی و روشنایی تو را به یاد آنجا بیندازد.

هیچ کدام از این کارها فایده‌ای ندارد. حالا خودت یکی از آن‌هایی؛ یک سایه. کسی که دنیا را لکه‌دار می‌کند. ضعیف شده‌ای و بدنت تحلیل می‌رود. نمی‌توانی از خودت فرار کنی و لحظه‌ای که شکارت می‌کنم، تمام این‌ها را قرار است برایم اعتراف کنی.

چون حتی روحت خبر ندارد که تمام این مدت، از همان لحظه اول تماشایت می‌کردم. و برعکسِ تو علاقه زیادی به شنیدن حرف‌های قربانی دارم.

(پایان)

با اسکن کد قسمت سوم داستان را در اینجا بخوانید

با اسکن کد قسمت دوم داستان را در اینجا بخوانید

با اسکن کد قسمت اول داستان را در اینجا بخوانید

سردار هادی شیرزاد، رئیس پلیس بین‌الملل ناجا:

در پی اعلام مقامات قضائی‌مبنی بر اینکه فردی به اتهام کلاهبرداری سی‌وهفت میلیارد تومانی در حوزه مسکن به خارج از کشوررفته است، پلیس بین‌الملل ناجا ضمن هماهنگی لازم با مراجع مربوط داخلی و خارجی، فرد کلاهبردار را به کشور بازگرداند.

عصیان در برابر اعتراض

متهمان پرونده «قتل در خواجه‌ربیع » اعتراف کردند

مهدی قرآنی
m.ghorani@shahraranews.ir

«دوست دارم موتورم را اینجا بگذارم» همین جمله کافی بود تا دعوایشان دربگیرد و ۶مرد جوان در حاشیه بولوار خواجه‌ربیع با چوب و چاقو به جان هم بیفتند. ماجرایی که از خاموش شدن موتورسیکلت ۳ جوان کم سن و سال شروع شد و با قتل راننده سی‌ودو ساله معترض یک پراید خاتمه پیدا کرد.

شامگاه دوشنبه هفته پیش که خبر فوت مشکوک مردی جوان در یکی از بیمارستان‌های مشهد به قاضی ویژه قتل عمد دادسرای ناحیه دو اعلام شد و بازپرس احمدی نژاد خود را به این مرکز درمانی رساند. نتیجه معاینات پزشکان بیمارستان حاکی از آن بود که متوفی از ناحیه قفسه سینه هدف ضربات متعدد چاقو قرار گرفته و بر اثر جراحات ناشی از این ضربات جان خود را از دست داده است.

موضوع قتل اولین فرضیه‌ای بود که پیش روی تیم جنایی قرار گرفت و با اظهارات ۲ نفر از شاهدان ماجرا تأیید شد. تحقیقات تیم جنایی از نقش داشتن ۳پسر جوان در این پرونده حکایت داشت.

ساعتی بیشتر نگذشته بود که پیگیری‌های کارآگاهان اداره جنایی پلیس آگاهی نتیجه داد و متهمان که چند جوان هفده و بیست ساله بودند در روستایی در نزدیکی باجگیران شناسایی و ردزنی شدند.

پیش از آنکه کارآگاهان اقدامات لازم برای بازگرداندن متهمان را آغاز کنند، این افراد که فهمیده بودند راننده پراید در بیمارستان فوت شده است به مشهد بازگشتند و خود را به کلانتری سپاد معرفی کردند. متهمان با سناریویی از پیش طراحی شده قصد داشتند تا مقتول را عامل اصلی نزاع نشان دهند، اما در ادامه بازجویی‌های تخصصی به ضد و نقیض گویی افتادند تا جایی که بالأخره دیروز به حرف آمدند و اصل ماجرا را برای قاضی پرونده شرح دادند.

اعترافات متهم ردیف اول

متهم ردیف اول مدعی شد که به همراه دوستانش با موتورسیکلت در حال حرکت در بولوار خواجه‌ربیع بوده‌اند که موتورشان ناگهان خاموش می‌شود و آن‌ها مجبور به توقف در کنار خیابان می‌شوند. در این میان آن‌ها ناخواسته جلوی یک پراید پیچیده بودند که راننده خودرو به این عمل متهمان اعتراض می‌کند. اعتراض راننده سی‌ودو ساله پراید و واکنش متهمان، از یک صحنه پیش‌پا افتاده به نبردی هولناک بدل می‌شود و دست یکی از طرفین دعوا را به خون دیگری آلوده می‌کند.

متهم صبح دیروز به قاضی پرونده‌اش گفت: «مقتول به همراه دو دوستش چوب به‌دست به سمت ما حمله کردند. هرچه به آن‌ها توضیح می‌دادیم که موتور خاموش شده است، او (مقتول) و دوستانش فکر می‌کردند قصدی از این کار داشته‌ایم. حرف حساب توی کله‌شان نمی‌رفت. من هم که دیدم این‌طور است، گفتم اصلا دلم خواست موتور را اینجا نگه دارم. آن‌ها با چوب و چماق می‌خواستند من و دوستانم را بزنند که چاقویم را از جیبم درآوردم و چند ضربه به راننده زدم. وقتی خون از سینه‌اش جاری شد، ترسیدیم و فرار کردیم. وقتی هم که فهمیدیم پلیس دنبالمان است خودمان را معرفی کردیم.»حالا ابوالفضل متهم ردیف اول پرونده با درخواست قصاص اولیای دم روبه‌رو شده است و دو دوست دیگرش هم باید برای مدتی فصل‌هایی از زندگی خود را پشت میله‌های زندان بگذرانند. ماجرایی که اگر یکی از طرفین دعوا خشم خود را فرو می‌خورد، قطعا ختم‌به‌خیر می‌شد و حالا همه‌شان در کنار خانواده خود بودند.

عکس تزئینی است

برادرم والدینم را آزار می‌داد

اعترافات مردی که با وینچستر برادرش را کشته بود، با اظهارات اولیای دم به چالش کشیده شد

محمدحسن سیرجانی

عصر بیست‌وسوم خرداد کشاورزان خسته از کار روزانه در حال برگشت به سمت منازل خود بودند که صدای موتوری سکوت مرموز منطقه را شکست، لحظاتی بعد صدای هولناک تیراندازی، هول و هراس را مهمان وجود این عابران خسته کرد. هنوز ساعتی از صدای تیراندازی نگذشته بود که خودروهای پلیس و یک آمبولانس خود را به صحنه یک جنایت رساندند، جایی که یک برادر مقابل برادر کوچک‌تر خود ایستاده بود و با شلیک به سمت او، زندگی‌اش را گرفته بود.

با آغاز تحقیقات جنایی به دستور بازپرس ویژه قتل دادسرای عمومی و انقلاب ناحیه دو مشهد، کارآگاهان که به هویت ضارب دست یافته بودند، ابتدا به باغ پدری ضارب رفتند که اثری از این فرد به دست نیامد. کارآگاهان در حال بررسی دیگر احتمالات بودند که خبر رسید، ضارب با پای خودش به کلانتری رفته و خودش را معرفی کرده است.با دستور قضایی، متهم برای بررسی‌های بیشتر و بازجویی‌های تخصصی به پلیس آگاهی انتقال یافت، اما او در تمام طول تحقیقات مدام یک جمله را تکرار می‌کرد، تا پدرم نیاید صحبت نمی‌کنم. در آن طرف ماجرا که قاتل شناسایی و دستگیر شده بود، اجازه دفن میت صادر شده بود، به همین دلیل امکان حضور پدر متهم وجود نداشت.متهم در ادامه بازجویی‌ها داستانی برای مأموران سرهم کرد و مدعی شد که برادرش را چند موتورسوار ناشناس کشته‌اند. اما این داستان ساختگی مانند کلاف سردرگمی به دست و پایش پیچید و او را بیشتر به مخمصه انداخت.

مقاومت متهم تا ظهر دیروز ادامه یافت تا جایی که دیگر نتوانست این راز هولناک را در سینه نگه دارد. او دیروز با رد ادعاهای قبلی در اظهارات جدیدی به قاضی احمدی‌نژاد گفت: «برادرم، پدر و مادرم را آزار می‌داد و سوهان روح آن‌ها بود. سر زمین مشغول کار بودم که با یک موتوری به سراغم آمد. دعوایمان شد و بعد هم او را با اسلحه وینچستر کشتم.»

این اظهارات درباره انگیزه قتل در حالی بیان شد که پدرش به عنوان ولی‌دم پیش‌تر به مقام قضایی گفته بود این ۲ برادر با هم مشکلات قبلی داشته‌اند و اعتیاد متهم دلیل این مشکلات بوده است.

حقیقتی ناگفته و مبهم در این ماجرای برادرکشی وجود دارد که امروز در بازسازی صحنه جرم در محل جنایت با حضور قاضی پرونده و تیم جنایی پلیس آگاهی، این ابهام برطرف خواهد شد.

معمای پلیسی

مرگ مشکوک مسئول بایگانی

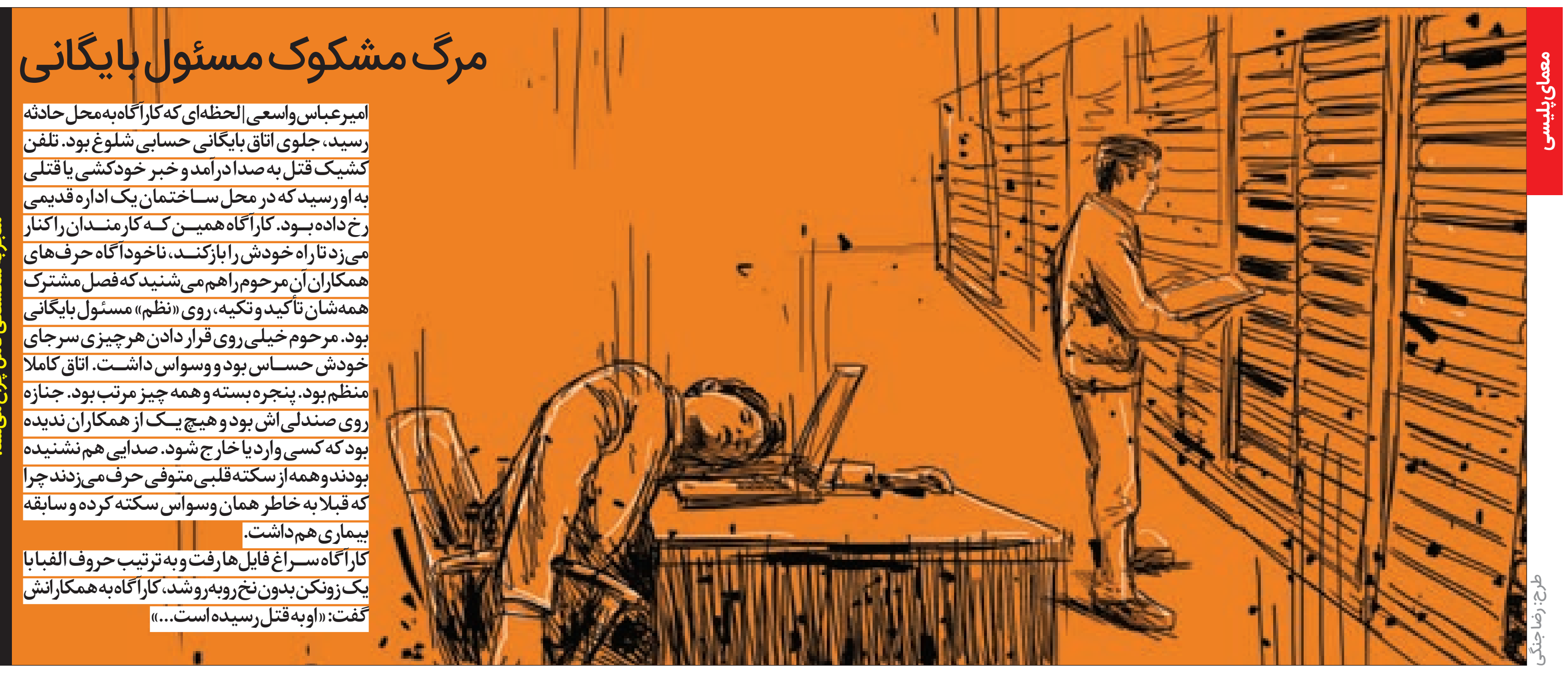

طرح: رضا جنگی

امیرعباس واسعی| لحظه‌ای که کارآگاه به محل حادثه رسید، جلوی اتاق بایگانی حسابی شلوغ بود. تلفن کشیک قتل به صدا درآمد و خبر خودکشی یا قتلی به او رسید که در محل ساختمان یک اداره قدیمی رخ داده بود. کارآگاه همین که کارمندان را کنار می‌زد تا راه خودش را باز کند، ناخودآگاه حرف‌های همکاران آن مرحوم را هم می‌شنید که فصل مشترک همه‌شان تأکید و تکیه، روی «نظم» مسئول بایگانی بود. مرحوم خیلی روی قرار دادن هرچیزی سرجای خودش حساس بود و وسواس داشت. اتاق کاملا منظم بود. پنجره بسته و همه چیز مرتب بود. جنازه روی صندلی‌اش بود و هیچ یک از همکاران ندیده بود که کسی وارد یا خارج شود. صدایی هم نشنیده بودند و همه از سکته قلبی متوفی حرف می‌زدند چرا که قبلا به خاطر همان وسواس سکته کرده و سابقه بیماری هم داشت.

کارآگاه سراغ فایل‌ها رفت و به ترتیب حروف الفبا با یک زونکن بدون نخ روبه‌رو شد، کارآگاه به همکارانش گفت: «او به قتل رسیده است...»

لطفا پاسخ خود را به شماره ۳۰۰۰۷۲۸۹ پیامک کنید.

پاسخ معمای پلیسی نوزدهم خردادماه «راننده دروغ‌گو»: راننده پژو دروغ می‌گوید. چون در آن حالت، خراشیدگی‌های درِ سمند باید در قسمت داخلی اتفاق می‌افتاد و احتمالا صدمه وارد شده به پژو هم منجر به شکستگی کامل چراغ می‌شد.

جدول شماره: ۲۹۵۲

طراح: محمدرضا علیزاده

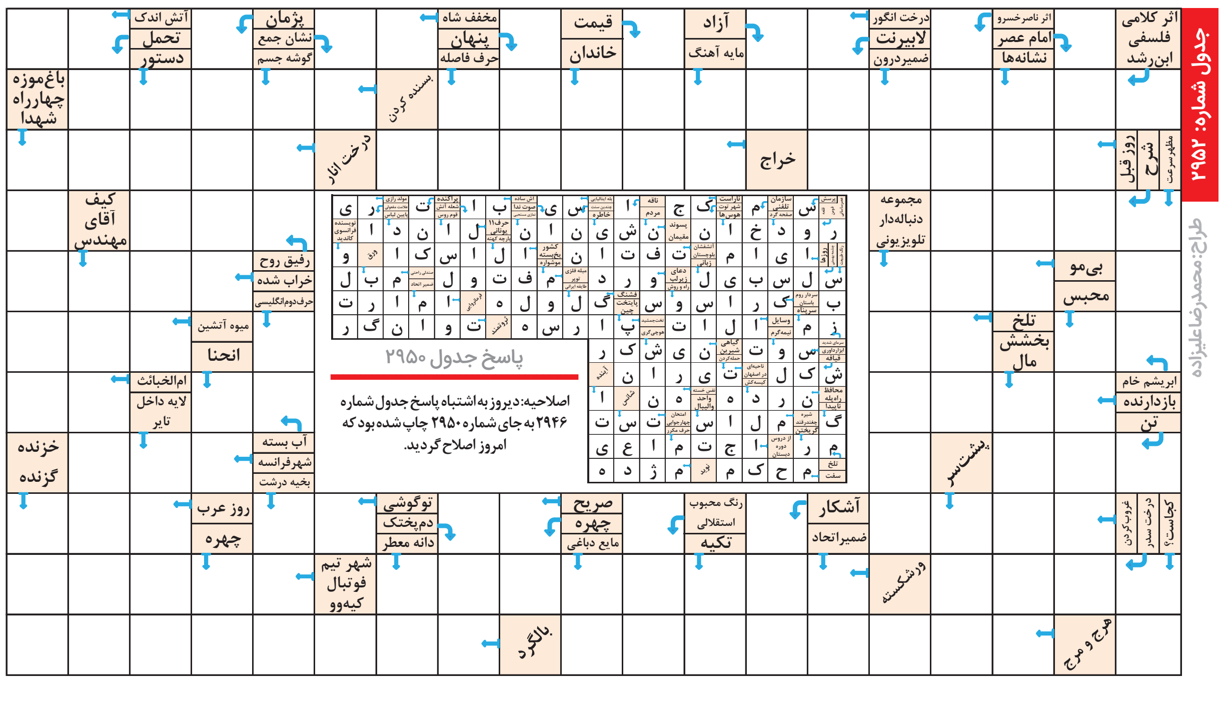
اثر کلامی فلسفی ابن‌رشد
اثر ناصرخسرو
امام عصر
نشانه‌ها
درخت انگور
لابیرنت
ضمیردرون
آزاد
مایه آهنگ
قیمت
خاندان
مخفف شاه
پنهان
حرف فاصله
پژمان
نشان جمع
گوشه جسم
آتش اندک
تحمل
دستور
بسته کردن
باغ‌موزه چهارراه شهدا
مظهر سرعت
شرح
روز قبل
خراج
درخت انار
مجموعه دنباله‌دار تلویزیونی
کیف آقای مهندس
بی‌مو
محبس
رفیق روح
خراب شده
حرف دوم انگلیسی
تلخ
بخشش مال
میوه آتشین
انحنا
ابریشم خام
بازدارنده
تن
ام‌الخبائث
لایه داخل تایر
پشت‌سر
آب بسته
شهرفرانسه
بخیه درشت
خزنده گزنده
کجاست؟
درخت سدر
غروب کردن
آشکار
ضمیراتحاد
رنگ محبوب
استقلالی
تکیه
صریح
چهره
مایع دباغی
توگوشی
دم‌پختک
دانه معطر
روز عرب
چهره
ورشکسته
شهر تیم فوتبال کیه‌وو
هرج و مرج
بالگرد
پاسخ جدول ۲۹۵۰

اصلاحیه: دیروز به اشتباه پاسخ جدول شماره ۲۹۴۶ به جای شماره ۲۹۵۰ چاپ شده بود که امروز اصلاح گردید.

پاسخ جدول ۲۹۵۱

طراح: امیرعباس واسعی

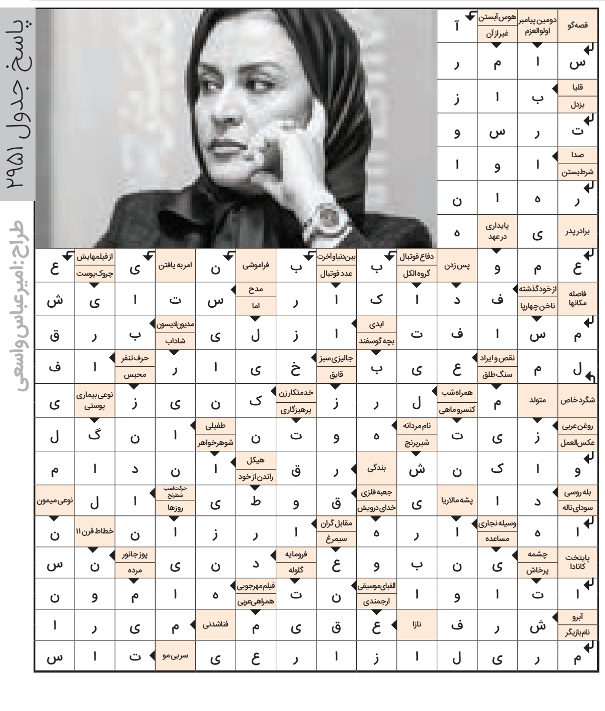
قصه‌گو
دومین پیامبر اولوالعزم
هوس آبستن
غیرازآن
قلیا
بزدل
صدا
شرطبستن
برادرپدر
پایداری درعهد
پس زدن
دفاع فوتبال
گروه الکل
بین‌دنیاوآخرت
عدد فوتبال
فراموشی
امربه یافتن
ازفیلمهایش
چروک پوست
فاصله مکانها
ازخودگذشته
ناخن چهارپا
مدح
اما
مدیون‌ادیسون
شاداب
ابدی
بچه گوسفند
نقص و ایراد
سنگ طلق
جالیزی سبز
قایق
حرف تنفر
محبس
شگردخاص
متولد
همراه شب
کنسروماهی
خدمتکارزن
پرهیزگاری
نوعی بیماری پوستی
روغن عربی
عکس‌العمل
نام مردانه
شیربرنج
طفیلی
شوهرخواهر
بندگی
هیکل
راندن ازخود
بله روسی
سودای ناله
پشه مالاریا
جعبه فلزی
خدای درویش
حرکت‌اسب شطرنج
روزها
نوعی میمون
وسیله نجاری
مساعده
مقابل گران
سیمرغ
خطاط قرن ۱۱
پایتخت کانادا
چشمه
پرخاش
فرومایه
گلوله
پوزجانور
مرده
الفبای موسیقی
ارجمندی
فیلم مهرجویی
همراهی عربی
آبرو
نام بازیگر
نازا
فناشدنی
سربی‌مو